

[خبر]

د

«مشهد را از نوبینیم»

شهر مشهد در زمینه زیرساخت‌ها و جاذبه‌های گردشگری، ویژگی‌های منحصر به فردی دارد. معرفی ظرفیت‌ها و امکانات گردشگری و سیاحتی، در قالب برگزاری جشنواره، علاوه بر توسعه گردشگری و رضایت مخاطبان می‌تواند در بهبود روحیه و افزایش نشاط گردشگران و شهروندان مؤثر باشد.

به مناسبت دهه ولایت، تورهای گردشگری در سطح شهر برگزار شد تا علاوه بر پُر کردن اوقات فراغت، موجب آگاهی زائران و مجاوران از جاذبه‌های گردشگری شود و آن‌ها نیز معرف این مکان‌ها به دیگر شهروندان باشند.

در همین راستا شهرداری منطقه ۸ بازدید از مراکز تفریحی و گردشگری سطح شهر، از جمله «آرامگاه فردوسی»، «موزه آرامگاه فردوسی»، «بقعه هارونیه»، «مسجد جامع تابران»، «باغ گل‌ها»، «امامزادگان (سید یاسر و «سید ناصر»، «پارک مینیاتور»، «موزه مردم‌شناسی ویرانی»، «باغ وکیل آباد» و «بوستان کوهسنگی (موزه بزرگ خراسان)»، «آرامگاه خواجه مراد» و «خواجه اباصلت» را به صورت رایگان برای شهروندان منطقه فراهم کرد.



از همان سال‌های ابتدایی و راهنمایی اصرار داشت برای جنگ عازم منطقه شود. پدر و مادر مخالف این کار بودند و می‌خواستند او بیشتر به فکر درس‌هایش باشد تا جنگ. ابوالفضل در بسیج مدرسه فعال بود و به درس‌هایش هم می‌رسید؛ سوم راهنمایی و امتحانات آخر سالش که تمام شد، قاطع‌تر از همیشه او بود که نگاه و اندیشه‌هایش خیلی متفاوت با امروز بود. پدر و مادر مقابل این همه اصرار کم آوردند. خرداد سال ۶۲ که تمام شد، کوله‌اش را بست و خداحافظی کرد. این اولین و آخرین خداحافظی‌اش بود. در یکی دو ماهی که در منطقه بود چندبار نامه نوشت و در لابه‌لای همان نامه‌ها وصیت هم کرده بود.

تنها چیزی که می‌گفت این بود که در منطقه «کامیاران» است. این هم از مهربانی و ملاحظه کردن زیادش بود که چیزی از شرایط آن جا تعریف نمی‌کرد، ولی ما واقعاً نگران‌شان بودیم. تا اینکه یکی از اقوام می‌خواست به جبهه برود. پدر و مادر که به خاطر کوچکی ابوالفضل، نگران‌شان بودند، به آن فردی که عازم رفتن بود، سفارش کردند ابوالفضل را برگرداند، اما رسیدن او به جبهه همزمان با شهادت ابوالفضل بود. شهر یور ماه بود که خبر شهادتش را آوردند. می‌گفتند: «کومله‌ها» سازمانی چپ‌گرا در کردستان ایران آشنایان آن‌ها را غافلگیر کرده‌اند و به شهادت رسانده‌اند. از زمانی که خبر شهادت او را به ما دادند تا زمانی که پیکر ابوالفضل را به دست ما رسید، بیشتر از یک هفته زمان برد، اما عجیب بود، انگار ابوالفضل تازه خوابیده است؛ عجیب‌تر اینکه یک چشمش نیمه‌باز بود. در تصویری که بعد از وداع گرفته شده بود، چشم‌هایش را کامل بسته بود؛ انگار خیالش از بابت دیدار ما هم راحت شده بود.».



دانش‌آموز محله بهشتی بعد از امتحانات خرداد در آزمون بزرگی نمره قبولی آورد

نمره ۲۰ برای شهادت

فرمانی

خون گرمی و مهربانی خاص اوست. برادرش را کامل معرفی می‌کند: «ابوالفضل پناهی متولد سال ۴۶ است و فرزند یک خانواده پر جمعیت. زندگی ابوالفضل آن قدر طولانی نبوده که چیزی برای شرح بیشتر وجود داشته باشد. از همان سال‌های ابتدایی و راهنمایی اصرار داشت برای جنگ عازم منطقه شود. پدر و مادر مخالف این کار بودند و می‌خواستند او بیشتر به فکر درس‌هایش باشد تا جنگ. ابوالفضل در بسیج مدرسه فعال بود و به درس‌هایش هم می‌رسید؛ سال سوم راهنمایی و امتحانات آخر سالش که تمام شد، قاطع‌تر از همیشه او بود که نگاه و اندیشه‌هایش خیلی متفاوت با امروز بود. پدر و مادر مقابل این همه اصرار کم آوردند. خرداد سال ۶۲ که تمام شد، کوله‌اش را بست و خداحافظی کرد. این اولین و آخرین خداحافظی‌اش بود. در یکی دو ماهی که در منطقه بود چندبار نامه نوشت و در لابه‌لای همان نامه‌ها وصیت هم کرده بود.

تنها چیزی که می‌گفت این بود که در منطقه «کامیاران» است. این هم از مهربانی و ملاحظه کردن زیادش بود که چیزی از شرایط آن جا تعریف نمی‌کرد، ولی ما واقعاً نگران‌شان بودیم. تا اینکه یکی از اقوام می‌خواست به جبهه برود. پدر و مادر که به خاطر کوچکی ابوالفضل، نگران‌شان بودند، به آن فردی که عازم رفتن بود، سفارش کردند ابوالفضل را برگرداند، اما رسیدن او به جبهه همزمان با شهادت ابوالفضل بود. شهر یور ماه بود که خبر شهادتش را آوردند. می‌گفتند: «کومله‌ها» سازمانی چپ‌گرا در کردستان ایران آشنایان آن‌ها را غافلگیر کرده‌اند و به شهادت رسانده‌اند. از زمانی که خبر شهادت او را به ما دادند تا زمانی که پیکر ابوالفضل را به دست ما رسید، بیشتر از یک هفته زمان برد، اما عجیب بود، انگار ابوالفضل تازه خوابیده است؛ عجیب‌تر اینکه یک چشمش نیمه‌باز بود. در تصویری که بعد از وداع گرفته شده بود، چشم‌هایش را کامل بسته بود؛ انگار خیالش از بابت دیدار ما هم راحت شده بود.».

بیش از نیم قرن است در این محله زندگی می‌کند و حالا خانه‌نشین شده است و کمتر بیرون می‌آید. پاهای رنجور پیرزن، او را برای رفتن یاری نمی‌کند، اما خوب می‌دانیم آنچه به او توان زندگی می‌دهد صحبت از پسر شهیدش است که عکس لبخندش را قاب گرفته و روی دیوار بالای سرش گذاشته است.

ابوالفضل سال‌هاست در آرامگاه ابدی‌اش آرامیده است. گوهری، مادر پیرش، از کار افتاده و مریض احوال است و اهل حرف زدن نیست، اما صحبت از او که می‌شود چین‌های پیشانی‌اش درهم می‌رود و خیره می‌شود در چشم‌هایمان و سکوتش را ادامه می‌دهد. شاید فاتحه و صلوات برای فرزند شهیدش روح گوهری را تسکین می‌دهد. وقتی جمع حاضر دسته جمعی صلوات می‌فرستند و فاتحه‌ای نثار روح پسرش می‌کنند، لبخندی روی لب‌های پیرزن می‌نشیند و نیرویی برای صحبت کردن پیدا می‌کند. با صدای رسا و بلند می‌گوید: «ابوالفضل خیلی با بقیه فرق داشت. پسر مهربان بود. مادر، به دختر بزرگش اشاره می‌کند که برای میهمانان پسر شهیدش کم نگذارد.

به رسم همیشه بازدید از خانواده شهید، همراه با اعضای شورای اجتماعی محله بهشتی میهمان خانواده دانش‌آموز شهید پناهی هستیم؛ دانش‌آموزی که بعد از تمام شدن فصل امتحاناتش، تصمیم می‌گیرد در آزمونی بزرگ‌تر شرکت کند. خدا هم نمره قبولی‌اش را خیلی زود در کارنامه زندگی‌اش ثبت می‌کند تا به حکم شهادت در جوار شهادی دیگر آرام گیرد.

مادر دست‌هایش را بالا می‌آورد و از ته دل برای شادی روح پسرش دعا می‌کند؛ آن قدر صاف و ساده و صمیمی که ایمان داریم خدا دست‌های چروکیده او را رد نمی‌کند.

زهر پناهی، خواهر شهید، چندسالی بزرگ‌تر از اوست. به گفته زهر، ابوالفضل با او بیشتر از خواهر و برادرهای دیگر دم‌خور و صمیمی بوده است. پررنگ‌ترین ویژگی‌ای که از ابوالفضل در خاطرش مانده،

